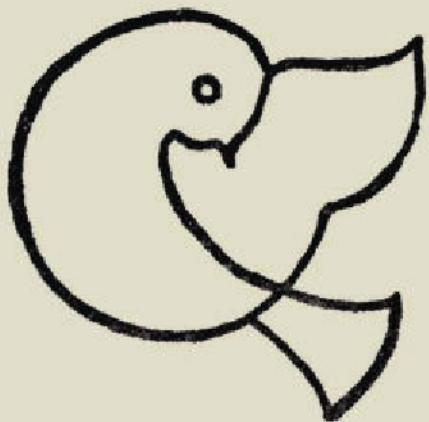


ڏڻقا





خدا یا این اطفال در راهه اند در آغوش صدف عنایت پرورش ده
«حضرت عبدالبهاء»

ورقا

نشریه مخصوص نونهالان
زیرنظر: هیئت ملی نونهالان بهائی

سال دوم شماره دوازدهم

(۲۴)

۱۲۹

اسفند ۱۳۵۱

پیع

مُهَوَّا لله

ای تازه نحال بوستان محبت الله

جال قدم فیض ملکوش هرگیاه را سبز و خرم

نماید و انوار جبر و تشریش هر خلقتی را انور محبتیم

پس تو که نحال باغ الطافی و تازه گل خندان

گلستان او باید از فیض او چنان سبز

و پر طراوت گردی که از لطفت کل شادان

شونیم.

ع ع





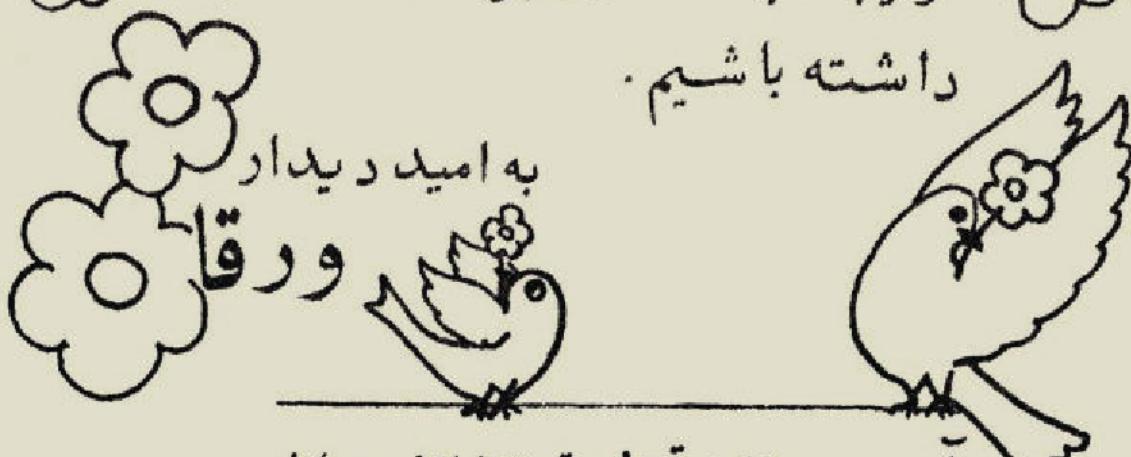
پنجه‌های عزیز اللهم ابحثی

امیدوارم مثل پلی و من خوشحال و خرم و شاد باشید. دلیل خوشحالی مایک دو تانیست دلیل اول آن این است که عید آمده است. دوم اینکه بهار خوب و پر از زندگی در پیش است. و دلیل سوم هم اینکه . . ." این یکی را باید برایتان شرح بدهم." میدانید که چند ماه است روسستان گل پرنده پروانه کوچک و قشنگ به سفر رفته است و مامدتها بود از او هیچ خبر و اثری نداشتیم من خیل نگران بودم . پلی هم خیلی دلش برای گل پرنده تنگ شده بود . راستی و فتن که گل پرنده اینجا بود به من و پل خیلی خوشتزمی گذشت . آخر گل پرنده همیشه از باغ و گل دشادی و خوشحالی خبرمی آورد . ولی حالا که مدت‌ها از او بی خبر بودیم دیگر لانه مان مثل سابق پزد و ناق

دزندگی نبود . تا اینکه دیروز که من کنار بیل جوی آب خوش صد اشسته بودیم و به مورچه هائی که داشتند با جنب و جوش زیاد خانه تکانی می کردند، نگاه می کردم یکدفعه دیدم تپلی نفس نفس زنان و جیل جیل کنان از دور پیدا شد که چه نشسته ای که گل قاصدک (خبرآرا) از راه رسیده و از گل پونده خبر آورد است شما گل قاصدک را خوب می شناسید ، همان گل گردو سفید و نرم که با باد حرکت می کند و برای همه خبرخوش می آورد . به تپلی گفتم : پس قاصدک الان چیاست ؟ گفت : رفت تا خبرهای بقیه را برساند .

آنوقت تپلی شروع کرد با آب و تاب پیغام گل پونده را برای من شرح بدهد . گل پونده گفته بود : " درقا و تپلی عزیزم نمی دانید چقدر دلم برایتان تنگ شده است . من الان دریلت سرز مین خیلی دور و قشنگ هستم اینجا پراز گلهای سرخ است و من دوستهای خیلی خوبی دارم . حتماً شما هم از اینکه بهار رسیده است خیلی خوشحالید . من که هیچ چیز را بیشتر از عیید دوست ندارم برای همین خیلی زیاد به شما تبریک می گویم و امیدوارم هرجچه زودتر پیشان بیایم . از طرف من به همه دوستهایمان تبریک بگوئید و خبر بدیم که گل ها و میوه های قشنگ و خوشمزه دارند می آیند . و هر روز صبح زود می توانید بوسی آنها را در هوای فهمید . خلاصه روزهای خیلی خوبی در پیش است من هم هرجچه زودتر راه می افتم تا عیید گل پیش شما باشم . یکماه بیشتر نمانده است " . (حالات لیل سوم خوشحالی مارا هم می دانید) امیدوارم پیغام گل پونده به همه شما برسد و شما هم منتظر او باشید . اما این هم پیغام من و تپلی :

بچه ها من و سپل آمد ن عید نوروز را به همه
 شما تبریک می گوئیم و آرزو می کنیم همه روزهای
 سال برایتان عید باشد و باد تان باشد که
 وقتی ماخوشحالیم حیف است دیگر از خوشحالی
 نباشند. پس بیا شید باهم یک قرار بگذاریم
 امسال هر کس تا حداقل یک نفر را خوشحال
 نکرده است، باید ساکت بنشیند می دانید
 نتیجه این قرار ماجه خواهد شد؟
 سال آینده به جای ۱۲ روز، ۲۴ روز عید
 خواهد بود. کسی چه می داند شاید به این
 ترتیب تا چند سال دیگر ۳۶۵ روز عید
 راشته باشیم.



آدرس صندوق پستی ۱۲۸۳ - ۱۴

فریبرز صهبا



گردش در باغ

این خاطره را طوبی خانم خواهر حضرت عبدالبهاء تعریف فرموده اند:
 برای ما بالاترین لذت رفتن برای گردش به باغ در حضور حضرت بهاء اللہ
 بود، ولی روزهای که ایشان تشریف نمی آوردند خیلی برایمان یک نزد
 بود زیرا حضرت بهاء اللہ اغلب گرفتار کارهای مختلف احباب اور دانشمندان از هر طرف
 از ایشان تقاضای کمک های گوناگون می شد. ماصبحانه را خیلی دوست داشتم
 زیرا حضرت بهاء اللہ پس از دعای صبح برای ما حکایتهاي از حضوت مسیح و حضرت
 مریم و حضرت محمد و حضرت موسی و سایر پیغمبران نقل می کردند، ولی بعد مارا
 با مستخدمین به مدرسه می فرستادند که فقط کمی خواندن و نوشتن بود و بقیه وقت
 قرآن می خوانندند بدون اینکه معنی آنرا برایمان بگویند و این برایمان خیلی خسته کننده بود

چون از لاصیح تا ۵ بعد از ظهر در آنگاهی ماندیم . فقط مدت کمی بوای ناها را بجا فروخت
میدارند و از ساعت نفیحه و بازی خبری نبود .

ما پیغمبر حضرت بهاء اللہ راچلی دوست داشتیم چون تمام اشکالات و ناراحتی‌های خود را
با ایشان در میان می‌گذشتیم و ایشان هم با محبت تمام مشکلات ما را حل می‌کردند .
حضرت بهاء اللہ هر سال یک نفر را به «بیروت» می‌فرستادند تا برای لباس ما پارچه
بخرد ، بعد مارا صدای کردند و می‌فرمودند از هر کدام این پارچه‌ها بیشتر خوش‌ستان
می‌آید انتخاب کنید و بعد مادر و عمه من این پارچه‌ها را برایمان لباس می‌سید و خستند
حضرت بهاء اللہ خیلی میل داشتند ما همیشه بسیار تمیز و مرتب باشیم بنحو صوص
به نظافت و پاکیزگی از هر چیز بیشتر اهمیت میدارند . وقتی برای ایشان شیرینی
می‌آوردند سهم ما را کنار می‌گذاشتند و بعد که می‌آمدیم بما مرحمت می‌فرمودند
دشمنی می‌گفتند «این شیرینی ها را کنار بگذارید والاسر کار آقا را حضرت عبدها
آنها را بمردم خواهند بخشید» و اغلب می‌فرمودند بچه‌ها را بسیار وید شیرینی بنحو
موقع خوابیدن با کلمات مهرا آمیزی بعماشب بخیر می‌گفتند .

شی که بما وعده میدارند بچه‌ها فرد اصبح برای گردش به باغ خواهیم رفت ما از
خوشحالی پر در می‌آوردیم و تا صبح از شادی نمی‌خوابیدیم . ولی حضرت عبدها
اغلب نمی‌توانستند با ما به گردش بیایند زیرا مردم تمام وقت ایشان را با کارهای
مختلف گرفته بودند .

ترجمه: فخری مجد

پرنده‌ها

و

میرزا حسین

«مشکین قلم»

قسمت سوم

میرزا حسین با رهای خواسته بود از ولی عهد بخواهد با او اجازه دهدند باصفهان بروگرد
اما می‌دانست که باید روزهای بیشتری برای چنین اجازه‌ای منتظر بماند کا هی
می‌خواست خوش را راضی کند «من که جائی ندارم بروم اگر پدر نباشد رفتن
من باصفهان چه فایده دارد»

روزهای گذشت خطوطی را که می‌نوشت به همه آدمهایی که می‌شناخت می‌داد و



همه آنها از اینکه خطی از مشکین قلم را به که او حالا زیرخطوط خود می‌نوشت داشتند افتخاری کردند.

میرزا حسین با خود فکر می‌کرد «آنوزها خیلی دلم می‌خواست بفهم این خط من چه ارزشی دارد؟ هیچ وقت نشد از پدرم بپرسم، حال احس می‌کنم، حس می‌کنم شاید ارزششان همین باشد آنها را ببرند در قابی روی میزشان، یا لای او را قی از کتابشان فراموش کنند، نه ارزش اینها چیز دیگری است! برای نوشتمن یک خط خوب یک خط که هیچکس بادش نزود، مثل خطوط سفید روی کاشی آبی مسجد، آنها که انگار روی آسمان نوشته شده‌اند باید طور دیگری بود یا طور دیگری نوشت.»

«کوچه باغهای تبریز روز بروز با من آشنا ترمی شوند، آن پسری که آنجا دنبال بزره‌های کوچکش میدود و یا نگاهش دنبال پرندۀ بزرگ سیاهی در آسمان است تامبارا به بزره‌هایش حمله کند، شاید او هیچ وقت رفت‌حسابی را ورق نزند و یا حسابی هر چند کوچک را نرسد، اما آیاروزی به خطی که من جی نویسم فکر خواهد کرد، درست مثل من، وقتی پسر بچه کوچکی بودم و با پدرم به مسجد میرتم در روی سکونی می‌نشستم و بخطوط روی کاشیها فکر می‌کردم، فکر می‌کردم کسی که اینها را نوشته وقتی پسر بچه کوچکی بوده با پدر خود کجا؟ میرفته، و آیا همه اینها را بخط و باره پیدا کردن همان وقتها، همان وقتها که دنبال پدر بیجا هائی که دلشان می‌خواست میرفته اند نوشته»

میرزا حسین سبزه کشکیت و نسل

میرزا حسین این روزها کمتری نوشت، سعی می‌کرد بیشتر وقتش را به یادداش خطوط مختلف به ولیعهد و ریگران بگذراند،

یک روز آفتابی که آسمان آبی بود و شاخه‌های سبز موازروی دیوارهای با غذاها به بیرون روی دیوارهای کوچه پنهان شده بودند و جوانه‌های سبز آنها درین تکان تکان می‌خوردند. کسی از آنها کوچه فریاد زده بود: «میرزا حسین، میرزا حسین! ولیعهد می‌خواهد به مشهد تشریف ببرند، بیایید، بیایید»

«میرزا حسین شما هم با ایشان می‌روید، خودتان را آماده کنید، هرجچه زودتر، دوباره طهران، عمارت شاهی، با غذا بزرگ صد ها پرنده کوچک و بزرگ.

با میرزا حسین آشنا بودند، میرزا حسین همه فکرش این بورکه در فرصتی اجازه بگیرد و به اصفهان بروند شاید اصفهان همه چیزهای را که پس از آمدش به طهران فراموش کرده بود با و برمی‌گردانند، میرزا حسین برای اصفهان، برای پرنده‌ها، آنها که اورامی شناختند - بوازی آنکه دم حجره پدر بنشینند و خطوط تازه‌ای بنویسد، برای همه اینها لش تنگ شده بود.

بالآخره یک روز این فرصت را بدست آورد.

یک روز با او گفتند که کسی از فامیلش از ولیعهد خواسته بود که با واجازه حسنه
با صفهان برود، آنقدر تند عازم شد که همه فکرهاش را در طهران پیش هانها
که از پیشیشان میرفت جاگذاشت.

میرزا حسین خیلی زور از اصفهان برگشت، در راه، طهران که برمی گشت به
میرزا مهدی همسفرش گفته بود، میرزا مهدی افسوس اصفهان، افسوس
اسفهان، وقتی برگشتم فهمیدم همه چیز، باز ام، حجره پدر، خیلی دور از فکر
من رفته اند، حیاطها بزرگ مسجد، درختها سبز و از همه بدتر پرندگان
کبوترها که همیشه در اطراف پسر مجده ای کوچک جمعی شدند تا آنها را پرورد
و خوشحال از روی کلمات نوشته روی کاشی پرواز کنند و آنها را به آسمان ببرند
دیگر یادشان نبودم، می فهمید که دیگر یادشان نبودم، میرزا مهدی چطور
می توانستم کنار حجره بنشیم، حتی منشی هم آنها نبود تا بمن بگوید، دفتری را
بنویسم حتی نمیشد دنبال تکه کوچک کاغذی بگردم و گوشه ای از آن شعری را
باخط خوب بنویسم، برای همین است که برمی گردم برای همین می فهمید که ...
... خوب و راحت.

ناتمام

از: کیوان مهجور

”عید“ و سرزمین من

در این دنیا بزرگ میلیونها نفر آدم زندگی می کنند . این آدمها در سرزمین های دور و نزدیک به سریع بودند . طرز لباس پوشیدن شان آداب و رسوم شان ، شهرهای که در آنها زندگی می کنند ، لباسی که می پوشند و حتی رنگ پوستشان باهم فرق دارد . اما همه انسان هستند و باید در این دنیا زیبا مثل برادر زندگی کنند . شما تا حالا با خیلی از بچه ها که در سرزمین های دیگر زندگی می کنند آشنا شده اید و حتماً در وسط ایلان کوچکی خودتان را که در کشور عطا دیگر زندگی می کنند خیلی دوست دارید و دلتان می خواهد بدانند آنها حالا چه می کنند . شاید فکر می کنید آنها هم خودشان را برای عید نوروز آماده می کنند اما اینطور نیست . بچه های هر کشور روز بخصوصی را جشن می گیرند و شادی می کنند . بعضی ها در تابستان ، بعضی ها در زمستان و بعضی ها وقت رسیدن خوش های طلاقی گندم .

حتماً دلتان می خواهد بدانید بقیه بچه های دنیا چه روزی را جشن می گیرند و در آن روز چه می کنند . حالا که اینطور است بیا شنید با جشن های سرزمین های دیگر آشنا بشویم .

جشن عروسک دختران در ژاپن

شکوفه های هلوکه در ماه آخر زمستان (اسفند) بوروی شاخه درختان پیدا می شوند فرار سیدن جشن عروسک را مرثده می دهند .



وقتی جشن عروسک تزدیک می‌شود (توشیکو) کلید گنجه را از مامان می‌گیرد و عروسکها قدمی زیبار بیرون می‌آورند و آنها را روی پایه چوبی شان کار می‌گذارد. بالاتر از همه عروسکها امپراطور و ملکه را می‌چینند. ندیمه‌ها و درباریان دور امپراطور را می‌گیرند. و سایل کوچولوی زندگی و آلات موسیقی هم هر کدام در جای خودشان قرار می‌گیرند.

در شب جشن وقتی ما مان برای توشیکو قصه‌های امپراطوران بزرگ ژاپن را تعریف می‌کند، ژاپن قدیم در نظر او زنده می‌شود. در شب جشن غذاهای خوشمزه ژاپنی، سوپ، ماهی با برجنخ و کیک‌های مخصوص می‌پزند. بچه‌ها در روز جشن بهترین کیمونوی خودشان را می‌پوشند و سراغ دوسته‌های می‌روند. وقتی بچه‌ها آمدند بحال تعظیم بهم سلام می‌کنند و بازی کردند رقصیدن، آواز خواندن، قصه‌گفتن و شیرینی خوردن شروع می‌شود.

عید سانگ کران و رمایله

سانگ کران یا جشن آب ، هنگام شادی و خوشحالی همه بچه های بودائی است . هر چند سال نو همان اول ژانویه است ، ولی همه سانگ کران یا سال نو بودائی را دوست دارند . که از بیست و چهارم فروردین شروع می شود و مدت سه روز ادامه دارد . مردم آن را با پاشیدن آب به هدیه گرجش میگیرند این روش برکت خواستن تایلند یها برای فامیل و دوستان است .

مردم با مجسمه های بسیار بزرگی از بودا در خیابانها را رژه می روند و روی جمعیت آب می باشند پیر و جوان با خوشحالی به آب میزنند و به استخراجها و کانالها و رو دخانه های سراسر تایلند هجوم میبرند . و همه ظرف و سطلها برای جمع کردن آب در دوست دارند . و به دنبال آن به سر همه آب پاشیده می شود ! از آنجا که هوا مدت زیادی گرم بوده است هیچ کس از این خیس شد نهان راحت نمی شود .

بچه هاروی دست پدر و مادرشان گلاب می رینند و این نشانه احترام است آنها بالساها نومی پوشند و برای راهب هایی که در معبد ها زندگی می کنند برش می مردم در معابد مجسمه عظیم الجثه بورا را شستشو می دهند . تایلند یهای عقیده دارند که هر بانی کار بسیار شایسته است . بنابراین قبل از تعطیلات پرنده کافی می خوند که در روز ایضا آزار کنند . دختران دسته دسته ظرف های ماهی اب طرف رو دخانه میبرند و آنها را به آب می ندازند دسته های ارکستری فوازند و رقصان می رقصند و یک لفربعنوان ملکه جشن آب انتخاب می شود همه جا فریاد شادی و خوشحالی و خنده هر را با صدای پاشیده شدن آب بگوش میرسد .

جشن‌هالوین و رامریکا

در شب (هالوین) به بچه‌های امریکائی خیلی خوش می‌گذرد. در شب هالوین همه بچه‌های امریکائی لباس‌های عجیب و غریب می‌پوشند و ماسک‌های حشتناک به چهره می‌زنند و آنوقت به درخانه‌هارفته فریاد می‌زنند.

(خوراکی بدھید یا اذیت می‌کنیم)

صاحبخانه‌هم مقداری خوراکی یا میوه یا شیرینی و آب نبات به بچه‌های دهنده حتاً دلتان می‌خواهد بدانید چرا مردم هالوین را جشن می‌گیرند.

مردم قدیم عقیده داشتند هالوین یک شب و حشتناک است که در آن همه ارواح شیطانی به زمین رومی آورند. مردم خود را با رو شاخه و چنگک مسلح می‌کورند و لباس‌های وحشتناکی پوشیدند تا آنها را فراری بدھند.

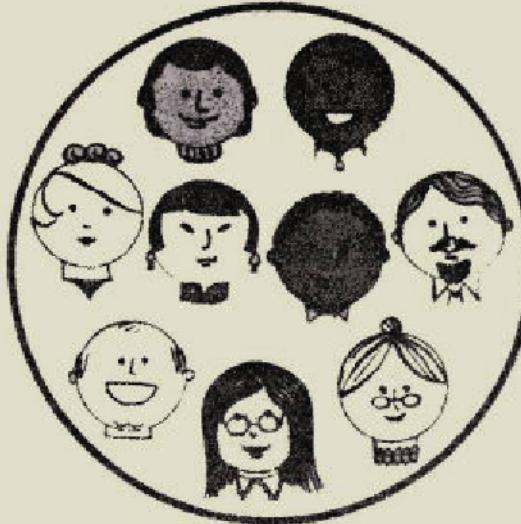
بچه‌های محله بعد از اینکه بقدر کافی خوراکی و پول و شیرینی جمع کردند دورهم جمع می‌شوند و مهمانی هالوین ترتیب می‌دهند.

اول همه پاکتها را در پاتیل بزرگی خالی می‌کنند آنوقت به بهترین لباس جایزه داده می‌شور و بازیها می‌سروگرم کنند. ترتیب می‌دهند و شیرینی و کیک و بستنی می‌خورند.

حالا دیگر شب و حشتناک گذشته هاشب خوشی و شادمانی است.

ترجمه و نوشتہ: سیارانی - اعراف مغاذی

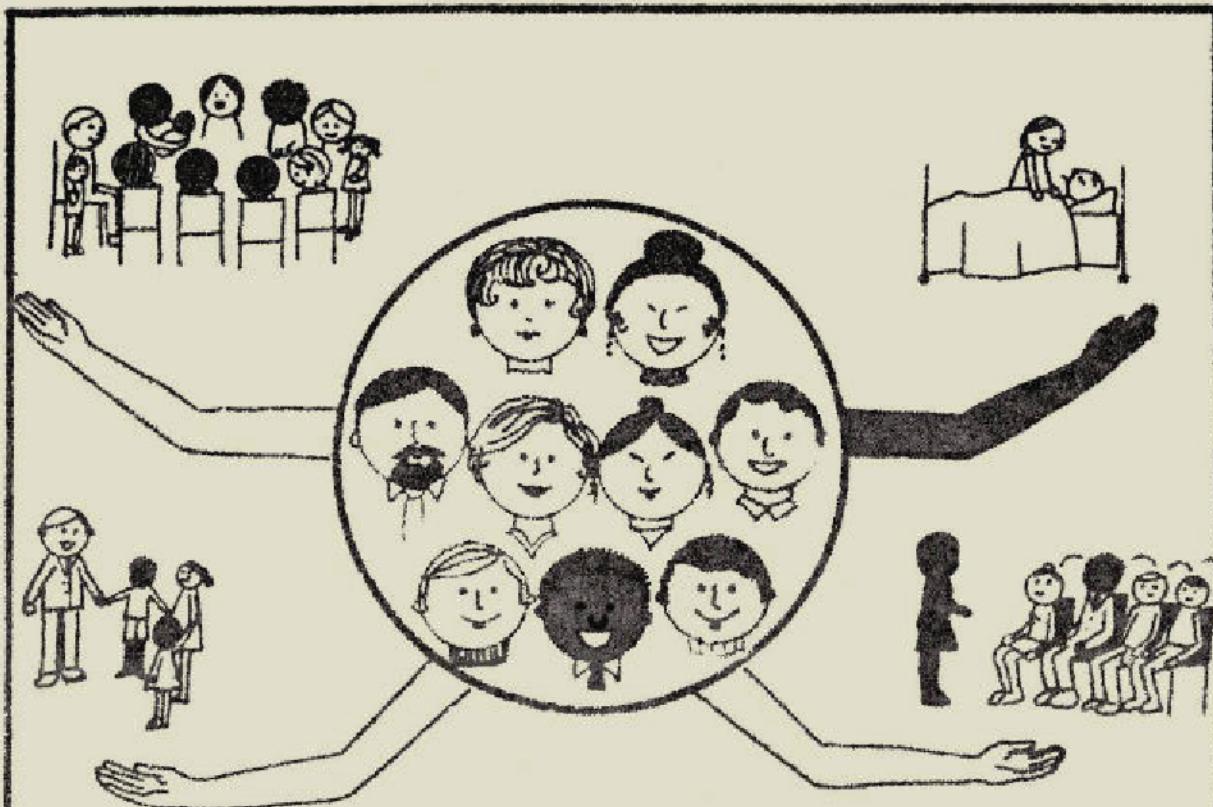
تصمیم



محافل روانی تصمیم می‌گیرند، نه افراد

حضرت ولی امرالله برای ما شرح فرموده اند که تنها محافل روانی می‌توانند برای جامعه بهائی تصمیم بگیرند و اعضای محافل به تنها حق این کار را ندارند.

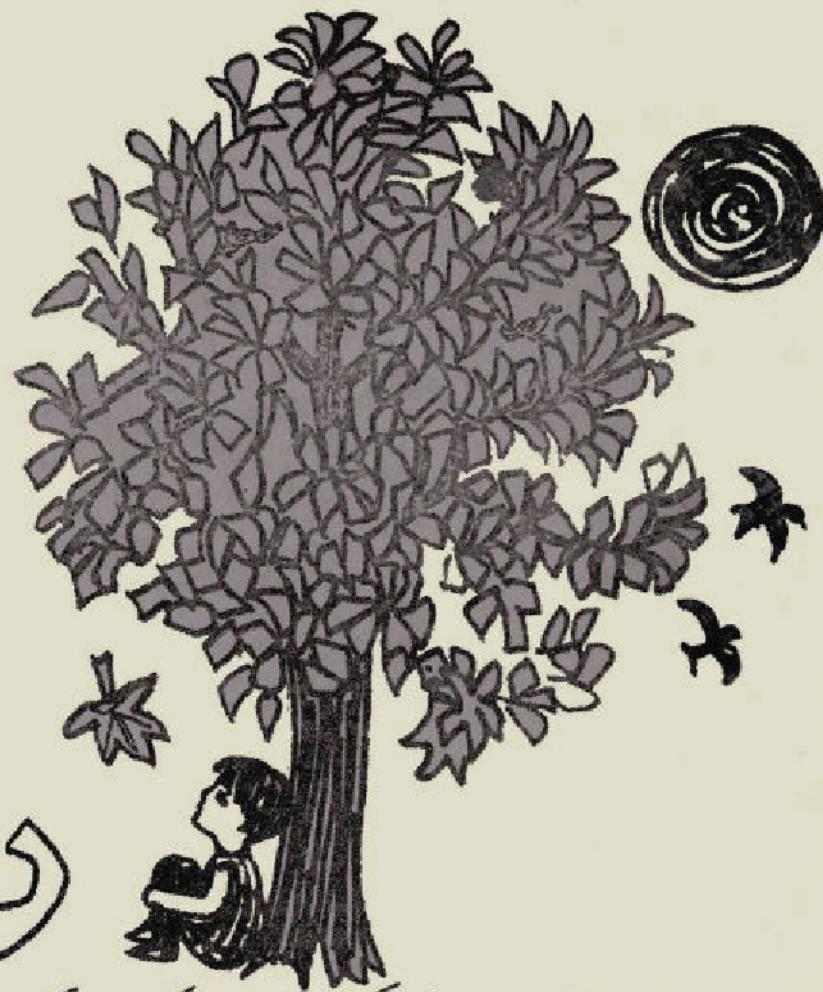
بنا بر این همیشه باید در نظر داشت که یک فرق اساسی و مهم بین محفل روانی و اعضای آن وجود دارد و بهمین دلیل انتظامی رو دکه اعضای محفل همه کامل باشند و باید مقام آنها را بالاتر از دیگران داشت.



محفل روحانی وظایف زیادی دارد

حضرت ببهاء الله می فرمایند که وقتی بیت محفل روحانی محل تشکیل شد باید تبلیغ را مهمترین وظیفه خود پیدا نماید. آموختن راه ها و هدف های امر به کسانی که تازه بهائی شده اند و معرفی ریانت بهائی به افراد جامعه مهمترین موضوع مور رجیت صحافل است. ولی محفل وظایف مهم دیگری هم دارد. باید صحبت و دوستی را بین تمام بهائیان توسعه دهد. باید به اشخاص فقیر، مريض، ناقوان و بي سرپر کل کنند. محفل باید تعلیم و تربیت کوکان و جوانان بهائی را مورد توجه قرار دهد و جلسه های ضيافتها و عيدها را ترتيب دهد.

پسر درخت



بعضی وقتها پسراهای کوچولو از اینکه پسر کوچولو باشند خسته می‌شوند
مخصوصاً وقتی که مرتب به آنها می‌گویند که چه کار با ید بکنند:

غذایت را بخور !

اسباب بازیها یت را جمع کن !

زود برو بخواب !

روزی پسر کوچولوی که از اینطور دستورها بتنگ آمده بود با خودش فکر کرد
چقدر خوب بود اگر او چیزی بود که کسی به او نصیحت نمی‌کرد. همینطور
که فکر می‌کرد، بطرف باغ رفت و زیر درخت نشست. بکد فعه برگی از درختی.

گند ه شد و به آرامی روی سرش افتاد پس کوچولواز جایش تکان خورد .
آرام نشسته بود که مبادا برگ از روی سرش بیفتند . اما برگ نه تنها نمی افتاد
بلکه درست مثل اینکه سر جای اصلیش باشد ، تکان نمی خورد . پس رک
یواشکی سوش را تکان داد اما هیچ تغییری پیدا نشد ، برگ همان نظر روی شر
بود ناگهان فهمید که دلش می خواهد چه « چیزی » باشد .

در همین وقت یکی از دوستانش سر رسید و در حالیکه خیره بہ او نگاه می کرد
پرسید . چرا آن برگ روی سرت است ؟
چون من در ختم .

درخت ؟ اما با یک برگ که کسی درخت نمی شود .
درست است . اما برای من می شود . من یک درختم . تو دوست داری خوب باشی
پس کوچولو سوش را تکان داد اما برگ هیچ حرکت نکرد . دوستش گفت :
عجیب است . اصلاً نکان نمی خورد . سر جای او لش است .
مسلم است . من در ختم .

خیلی خوب درخت باش . اما کجا می خواهی خودت را بکاری . ؟
« خور کاشتن » این موضوعی بود که پس کوچولو هرگز بفکرش نیفتاده بود .
اما دوستش حق داشت ، درختاً حرکت نمی کند . آنها ریشه هائی دارند
که در زمین محکم نگهشان می دارند .

پس کوچولو مدعی اطراف رانگاه کر و بالآخره جانی برای کاشتن خورش پیدا کرد

تزوییک دروازه کوچک با غایستاد و دستها یش را درست مثل درختی که
شاخه هایش با باد حرکت می کند، تکان دار. دوستش پرسید:
آخر تو چطور درختی هستی؟ درخت یک برگی؟
پسر کوچولونی را نست چه جوابی بدهد. اما از آنجانی که او یک درخت بود
نمی توانست جواب دوستش را بدهد. دوستش دوباره گفت:
اما من می دانم چه باید کرد. الان برایت برگ می آورم.
آنوقت رفت و چند مثت برگ جمع کرد و در ضمن دوستانش را هم صد اکرده
بیایند و درخت جدید را ببینند:
دوستان پسر کوچولو با یکدیگر شروع به حرف زدن کردند. مثل اینکه پسر کوچولو
نمی تواند حرفها یشان را بشنود:
اگر کسی درخت را با تبر قطع کند چه می شود؟
شاید یک پرنده روی شاخه هایش آشیانه بسازد!
آنوقت درخت مجبورا است که مدت زیادی تکان نخورد تا نخمهای پرنده نشکند
اگر یکی از نخمهای را بیاندازد، پرنده خیلی عصبانی می شود؟
دوست پسر کوچولو برگهای را که جمع کرده بود روی سر اسپر کوچولو ریخت.
اما همه آنها پراکنده شدند و فقط همان برگ ادلی روی سر ش باقی ماند
بود.



ما در لپرکوچولو صدایش زد و گفت که پدر را ردی آید.

پسرکوچولو خواست بِدَوَد در باغ را باز کند ولی یادش آمد که حالا او یک درخت است و درخت نمی تواند برای ملاقات کسی، حتی پدرش هم از جایش حرکت کند پدرش آمد و مثل همیشه اوراروی دست از زمین بلند کرد و بالا و پائین انداخت امالغظة بعد متعجب شد. برگ همان نظر بالای سر لپرکوچولو قرار داشت.

پدر گفت: - این چیست؟

دوست لپرکوچولو گفت: او نمی تواند حرف بزنند چون یک درخت است.

دوست دیگرش گفت: حتی نمی تواند برای ناهار هم برود.

پدر گفت: که این نظر؟! و بعد تنها بطرف خانه براه افتاد.

مادرش صد ازد : عزیزم بیا ، ناهار حاضر است .

ولی دوستش جواب دارد . او نمی تواند باید . چون درخت است و درخت ها ناهار نمی خورند . و بدین ترتیب پسر کوچولو با وجود اینکه خیلی گرسنه بود ، سر جای خودش باقی ماند . در حالیکه با حضور به دوستاش که برای خوردن ناهار به منزل می رفته نگاه می کرد . فکر کرد : کاش او هم می توانست چنین کند . اما در عوض شروع به تنفس صدای آزاد و جذب نور خورشید کرد (پدر بزرگش گفته بود که درختان به این ترتیب تغذیه می کنند) حالا پسر کوچولو در باغ تنها شده بود . هر قدر انتظار دوستاش را کشید از آنها خبری نشد . صدای توپ بازی و فریاد شان از باغ همسایه شنیده شد و قتی هوا داشت تاریک می شد . حس کرد دلش می خواهد گریه کند .

چرا مادر او را صد ازد بود ؟

مادر لازم نمی دید صد ازد نند . او می توانست از پشت پنجره مواطن پسر کوچولو باشد . مادر با پلت درخت چکار دارد ؟ کسی تا بحال درختی را صد ازد و گفته است که چه بکند و چه نکند ؟

پسر کوچولو با شجاعت تمام چند لحظه دیگر هم بصورت درخت باقی ماند . اما بعد به فکر برگی که روی سرش بود افتاد . اگر برگ رشد می کرد چه می شد ؟ در آن صورت او اولین پسر کوچولوی دنیا بود که به جای مو ، روی سرش برگ روشیده بود . یک دفعه ترس برش را شت آگر نتواند برگ را از سرش بزد .

چه اتفاقی خواهد افتاد؟

اما قبل از اینکه کوششی در این مورد بکند، بادشانه به آرامی برگ را از روی سر ش برداشت و با خود همراه برد و پس رکو چولو دید که چگونه برگ روی برگها می دیگر افتاد و همابجا ماند.

بنا بر این یکبار دیگر پسر کو چولو، پسر کو چولو شده بوده بطرف خانه رواند و مادرش را بغل کرد و بوسید.

ما در گفت: حالا خوب شد. غذایت را بخور.
اسباب بازیهایت را جمع کن و فوری برو و بخواب.

پسر کو چولو تمام آنچه را که مادرش گفته بود گوش کرد و بیلت لحظه هم در اجرای آن تردید نکرد.

لباسهایش را درآورد و به مادرش شب بخیر گفت و چراغ را خواهش کرد و از پنجوئه درخت رانگاه کرد.

ماهی تابید و بالای درخت مثل روز روشن بود و بیلت سایه بزرگ و تیره روی سبزه ها افتاده بود.

وقتی به رختخواب بر می گشت، با خودش فکر کرد.
چقدر بهتر است که آدم یک پسر کو چولو باشد.

شب بخیر درخت عزیز!

ترجمه: فرشته امانت
نوشته: افیزدایس

کتاب
سخنگو



بخار

این روزها نوآموز از آمدن عید خیلی خوشحال است دیروز که او را دیدم به او گفت: تو چرا فوراً روز دوست داری؟ او گفت بغا طر خیلی چیزها. گفتم مثلای کی از آنها را بگو. او گفت: برای تمام شدن زمستان من امسال چندبار روی برف ها زمین خوردم و باران هم که می بارد تمام لباس هایم خیس می شود. گفتم در عوض همین آب که نورا خیس می کند، زمین را هم خیس می کند تا درختا از آن آب استفاده کند و میوه های خوب بد هند. هر فصل فایده هایی دارد در کتاب هایت می خوانی که از حرکت زمین بدور خورشید چهار فصل ایجاد می شوند و بعلت تابیدن نور بیشتر به یک قسمت از زمین آن قسمت گرم تر (تابستان)

و قسمت دیگر سردتر (زمستان) می شود و وقتی هم که هوامعتدل است یک قسمت بهار و قسمت دیگر پائیز است و روز نوروز اول فصل بهار در نیمکره شمالی زمین است آنرا آموخته : یک سؤال دارم . چرا پارسال موقعی که برف می باشد عید گرفتیم و صبر نکردیم که هوای گرم نشود . من گفتم : چه برف ببارد و جیوه گرما سنج روی دیوار صفر را نشان بدند و چه هواملا یم باشد مردم اول فروردین را پایان زمستان و آغاز بهار می شونند . آنرا آموخته : آخر چرا این کار را می کنند ؟ گفتم این را باید از سخنگو سؤال کنیم کتاب سخنگو گفت : « ستاره شناسان برای تعیین فصلها آب و هوار را هفمای کار خود قرار نداده اند چون همیشه در تغییر است . آنها بطول روز و شب توجه کرده اند . تفاوت اول فروردین باروزهای دیگر سال آنست که در این وقت مخصوص شب و روز باهم برابرند » آنرا آموخته : پس فقط یک بار در سال روز و شب برابرند . کتاب سخنگو گفت : دو بار در سال « ششماه » بعد از عید در اول مهر باز روز و شب برابر می شوند و در آن موقع در قسمت جنوب استوا بهار بجا می شود آید و در قسمت شمالی پائیز جای زمستان را می گیرد .

من پرسیدم آیا در هیچ جای زمین شب و روز در تمام سال برابر نیست ؟ کتاب سخنگو گفت : روز و شب در روی خط استوا برابر هستند زیرا مزیین روشنایی و تاریکی همیشه استوارا به دوقسمت مساوی تقسیم می کنند . پرسیدم آیا ممکن است که در ماه مرداد (تابستان) یخ بندان و در بهمن (زمستان) گرمای زیاد داشته باشیم ؟

کتاب سخنگو گفت: اگر به نیم کره جنوبی بروی یخنیان در مرداد و گرمادهمن هشیگ
و خیلی عادی هستند.

بچه ها: نوآموزی دانست که گردش زمین به دور خورشید چگونه است و چطور آناین
گردش فصل های مختلف پدیده آید. آیا شما همی دانید؟ . اگر نهی دانید سعی کنید جواب
سوالاتان را پیدا کنید و اگر نتوانستید و با هر سوال دیگری داشتید آن را برایم بنویسید تا
از کتاب سخنگو بپرسم و برایتان بنویسم.

لیه و تنظیم از: مسعود بیزدانی

(خبر خوش)

بزودی اولین شماره سال سوم ورقا منتشر خواهد شد

با شروع دوره جدید ورقا و پایان داستان اسلام در یک مجموعه

داستان تاریخ دیانت بهائی را خواهید خواند. **ورقا** منتظر من باشد -

نقاشی پاروزنامه

تا جال هیچ وقت بفکرا فتاده بودید از مجلات و روزنامه های که نه
تابلو درست کنید؟ بسیار خوب از حالا شروع کنید:

اول با ید طرح قسمتهاي تابلوئی را که می خواهید درست کنید روی کاغذ ^{حاج} حا
مختلف مجلات و روزنامه ها رسم کنید، بعد آنها را با قیچی بزید،
به کمک کی چسب روی هم بچسبانید، مانند این مرغابی قشنه ک.

اول طرح بدنش را از یک ورق بزید بعد از دورقهای دیگر بال ها و چشمها
و پاهای منقار و طوق دو گورنش را بزید به هم بچسبانید.

دستها و پاهایش را هم بجا کاغذ می توانید با قلم یا مداد نقاشی کنید.
ولی یادتان باشد این مرغابی فقط برای نمونه است و شما باید خودتان
طرح های جدیدی پیدا کنید.



بچه ها همانطور که میدانند پانزدهم فروردین ماه ۱۳۵۲ امسال روز جهانی کتاب کودک
و بخاطراين موضوع درجه دنيا مراسى پرپاپى شود در اینجا پیام روز جهانی کتاب کودک
۱۳۵۲ را که بو هو میل ریها نویسند. بزرگ چکوسلواکی نوشته است می خوانند

نوشته بو هو میل ریها

کتاب برای کودکان جهان

هشت ساله بودم که در کتابخانه ام سه کتاب داشتم که امروزهم آنها را خوب
به خاطردارم. یکی از آنها «Robinson کروزئه» نوشته نویسندۀ انگلیسی بود
که شما حتماً اورامی شناسید. دیگری افسانه ای بود از یک خانم لهستانی بنام
«گوستا و کوچولوی جادو شده» و سومین کتاب مجموعه اشعار نویسندۀ
معروف خورمان ژوف و چسلاو سلاوک بود. گرچه هنوز هم گاه و بیگانه آنها را
در میان کتابهایم می بینم ولی هرگز آنها را نمی توانم فوری در یکجا بیا بم ولی چه
اهمیت دارد رفتنی که من آنها را برای همیشه در قلب و فکوم زنده نگه داشته ام.
می دانید از رو بیسون چه شنیدم؟ هرگاه به ناچار تنها ماندی هرگز دست و
پایت را گم نکن. اگر به دستهایت انجام دادن هر کاری را بیاموزی بی شک در روز
سختی بدادت خواهد درست. بکوش تا هر جا که هست دوستانی بیابی زیرا تنها
سخت غم انگیز است.

می خواهید بدانید گوستا و کوچولو به من چه گفت؟ من پرلوس شیطانی بودم

روزی یک پوی مرا به زنبوری تبدیل کرد . و فقط پس از این که آموختم درکند و
کاربکنم دوباره به شکل پسری درآمدم . دنیا بدون کار جای وحشتناکی خواهد
بود . کارگردن تنبا ید فقط برای خودت باشد بلکه با ید برای دیگران نیز کارکنی .
و اما اشعار سلاولت به من چه آموختند ؟ آنها خورشید زرین و روز سپید
و بهار درخشند و آسمان کبود رنگ را نشانم دادند . آنها از سیاهی یلت اسب
وجست و خیز یلت سگ برا یم سخن گفتند و
خلاصه کلام آنها به من آموختند که زندگی زیباست و ارزش زندگی کوشن را دارد
اکنون سالهاست که بزرگسالی شده ام ولی خوشبختانه برای کودکان کتاب
می نویسم . آرزو دارم در کتابها یم هر آنچه را خود از کتاب آموخته ام به کورکا
نیز عرضه کنم و در لابلاج صفحات کتابها یم همه خوبیهای خود را به وریعه
بسیارم . دوست دارم آنها مم مثل من از اغام یلت کار ثمر بخش لذت ببرند
چه خود این کار را اغام داده باشدند چه دیگری . دوستان خود را دوست بدانند
به مردم اعتماد کنند و به دنبال نیکی در میان آنان بگردند . از زندگی لذت ببرند
خیال می کنم جزئی از همه اینها را می توان در یلت یلت کتابها می من دید . امیدوارم
که خواننده جوان من این نکته های کوچک را در یابد و بغا طرب سپارد باشد که
هنگام گرفتن تصمیم آنها را بخاطر آورد . امیدوارم که هرگاه لازم دید بتواند
بگوید « آری » یا « نه » سخت امیدوارم که خواننده من پس از خواندن کتابم

خود را خوشبخت نمایند قبل احساس کنند و بیش از پیش به فکر انعام دادن کاری بیفتند
باید به شما بگویم که یک چیز همیشه مرا زجر داده است:

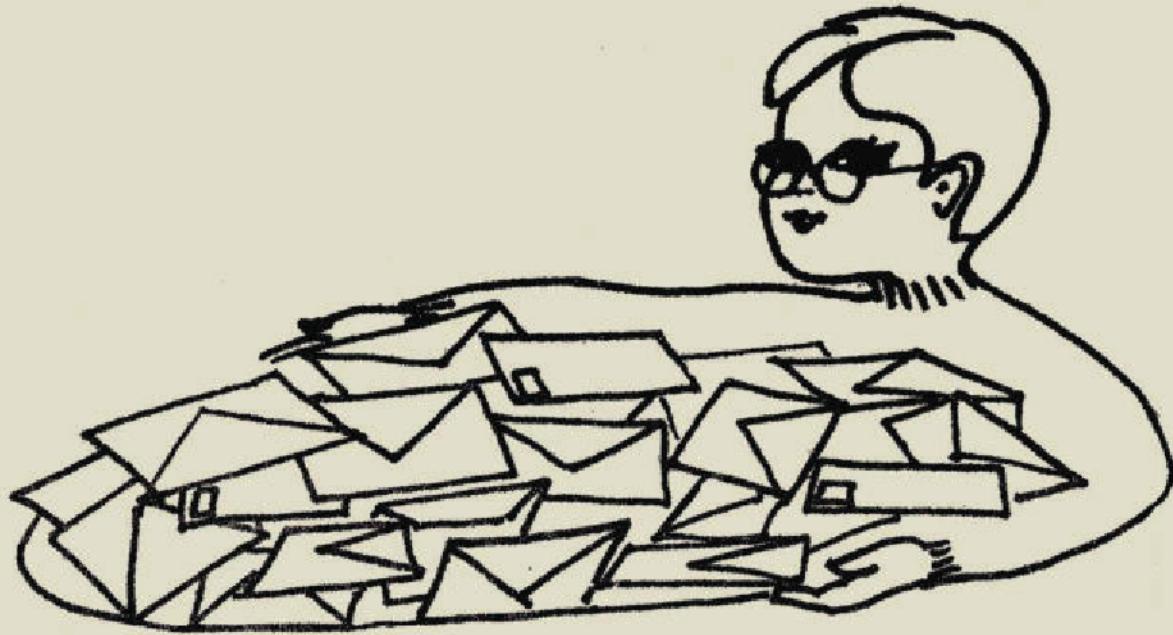
در سفرهای بسیاری که در جهان کوده ام در میان بعضی از ملل بچه هائی را
دیده ام که هرگز کتابی در دست نداشته اند . این بچه ها وقت بسیاری
برای خواندن دارند ولی چیزی ندارند که بخواهند .

خواهید گفت که آنها اگر فتاری های دیگری دارند باید خود را سیر کنند
و در بسیاری از موارد از خط جنگ بگریزند .

آری این وضع بسیار بدی است که ما بزرگسالان باید از آن شوند باشیم
ولی این راهم بدانید که گرسنگی معنوی هم بسیار و حشتناک است .

این کمیود آینده کوکان را از آنها می رباشد . از این روست که به نظر من
نباشد از پا نشست تازمانی که می دانیم در گوش و کنار جهان بچه هائی هستند
که به کتاب احتیاج دارند . تازمانی که کتابهای خوب در اختیار این کوکان
قرار نداده ایم نباید در می بیاسایم .

آرزوی من برای همه کوکان غزین جوان این است که هر یک از آنان
اقلأ به سه کتاب شبیه آن سه کتابی که من در کودکیم راشتم دست یابند .



صفحه خودمان

دوستان عزیزم: بازهم مثل همیشه نامه‌های زیادی از شما داشتم که مرا خیلی خوشحال کردند خیلی متشکرم و امیدوارم که همیشه به همکاریتان با من ادامه رهید.

دوستانی که این ماه نامه‌ها یشان بدستم رسیده عبارتند از:
کیان گلستانی که یک نامه و نقاشی قشنگ از انگلستان برایم فرستاده.
دونامه‌هم از فریبا محرابی از طهران داشتم که برایم چند لطیفه و متعاف فرستاد
بود. دونامه‌هم راه بان نقاشی از فوارد شجاعی از طهران داشتم.
فوارد جان نقاشی‌هاییت قشنگ بودند ولی خیلی بهتر است که نقاشی‌های شما

ابنکاری و بدون استفاده از مدل باشند.
شی
جمشید ممتازی از مرودشت یک نامه همراه با چند لطیفه و مطلب و یک نقاشی
جالب برایم فرستاده.
دونامه هم از ژاکلین گلشنی از طهران داشتم.
نامه و نقاشی الهام رحمانیان هم از گنبد کاووس رسید.
فرحناز تقواوی از بالا الملوک شاهی دونقاشی بزرگ فرستاده که متأسفانه در
صفحه های مجله جانشی نگیرند.
یک نامه هم از داریوش سازگار از شیراز داشتم.
الله میثاقی از طهران نامه نوشته و از شرایط مدرسه پنج گنبدستان
سؤال کرده الله عزیز بهتر است که خودت با آن مدرسه مکاتبه کنی
و هر سؤالی که داری بپرسی آدرس مدرسه هم این است:

NEW ERA HIGH SCHOOL
PANCHGANI (DIST. SATARA)
MAHARASHTRA STATE INDIA

صفحه مسابقه ورقا

بچه های حیچ میدانند که کم کم داریم به پایان موعد مسابقه نزدیک می شویم ؟
حالاتا پارم نرفته چند نکته کوچک را گوشزدمی کنم و از تمام دوستانی که مایل
هستند در مسابقه ورقا شرکت داشته باشند می خواهم که حقاً به این نکات
توجه کنند :

- ۱- نوشته های خودتان را راوی یاک ورق کاغذ تمیز، خوش خط و بدون
خط خوردگی بنویسید .
 - ۲- قبل از این که نوشته را پاکنویس کنید اول خودتان چند بار آنرا بخوانید
و تا حد امکان تصحیح کنید .
 - ۳- فکر نکنید که با فرستادن یک مقاله و یا یک داستان کار شما تمام شده
بیشتر بنویسید و بین نوشته های بهترین شان را انتخاب کنید و برای ورقا فرستید
 - ۴- انتظار نداشته باشید که اولین مقاله یا اولین داستان شما بلا فاصله
در ورقا چاپ بشود. بیشتر بنویسید ، بیشتر تعریف کنید و اطمینان را شده باشید
که اگر بازوق و پشتکار پیش بروید موفق خواهید شد .
و اماد دوستانی که نوشته هایشان را براحتی ورقا فرستاده اند :
- ناهید افشار از «راهواز» یک مقاله تحت عنوان «بیایید و ققان را بیهوده
حدرندهیم» فرزانه اسکندری از «گنبد کاووس»، داستانی بنام «بلبل خودخواه»
رؤیا صهرابیان از «طهران» داستانی مربوط به نقاشی پشت جلد ورقا .

فوشید اسکندری از «گنبد کاووس» یک داستان و یک نقاشی.

سعید بصاری و شهریار صبری پوراژ «بابل» (که همیشه کارها یشان را بطور مشترک برای ورقامی فرستند) دونقاشی و یک شعر قشنگ مربوط به نقاشی پشت جلد ورقا فریبا محرابی از «سرآسیاب مهرآباد» مطبوع درباره نقاشی پشت جلد ورقا نعیم سنائی از «شاهی» داستانی بنام «گوبه گوبه زاد» پریوش منوچهری از «اهواز» یک شعر بنام «کودک کور» و یک مقاله که اول قرار بود برای مزینویسید ولی در آخر نامه اش قرار را بهم زده و فرستادن مقاله را گذاشته است برای یک وقت دیگر!

شهناز صفرزادگان از «بابل» یک خاطره با عنوان «زندگی یک دختر فقیر در چند سال اخیر»

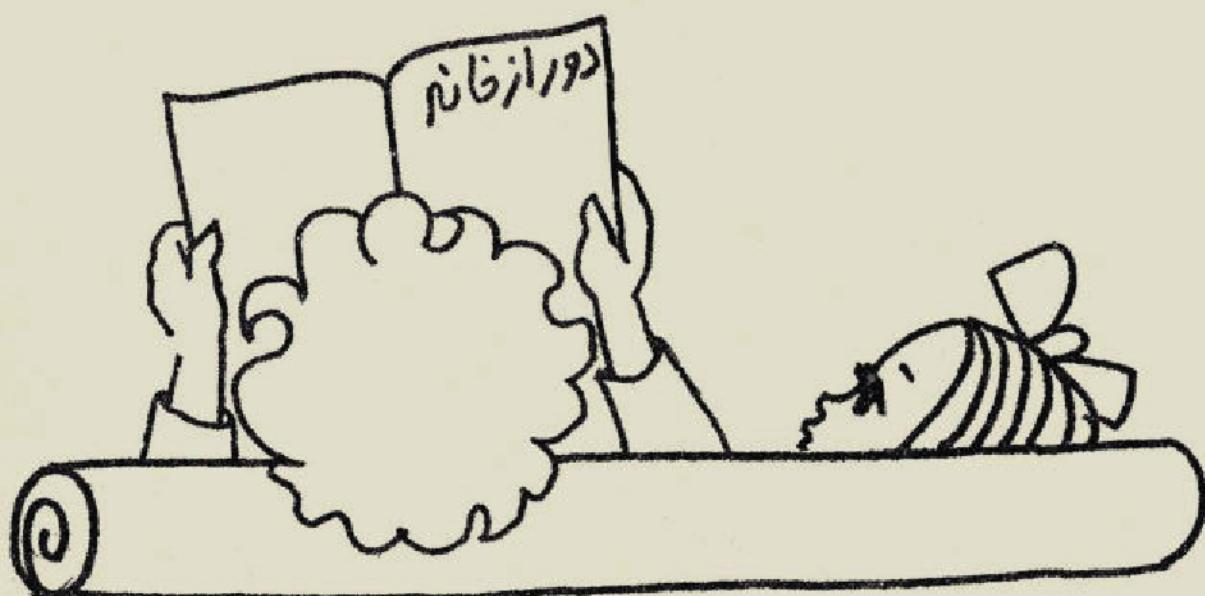
سهیلا فردیان از «طهران» (رامیرآباد) دو مطلب کوتاه راجع به یک نوع طلب هندی و کبوتر افريقيانی (متاسفانه سهیلا نوشتہ که از کدام کتاب نوشته اسفاده کرده) هلن همچی از «طهران» خاطره‌ای مربوط به نقاشی پشت جلد ورقا و: راحله گلشنی از «طهران» (مجیدیه) داستانی بنام «نفرین آوازه خوان» از «لور و یک اولانه» نویسنده خارجی برای ورقا فرستاده ولی نوشتہ که ترجمه این داستان از خود اوست یا آن را از جان نقل کرده است.

منتظر نوشتہ های تان هستم. خدا نگهدار.

ورقا

قابل توجه همه‌ی بچه‌های شیطان

آهای بچه‌ها! با شما هستم اگر خدای نکرده خودتان شیطان هستید که به خودتان می‌گوییم و آگر شیطان نیستید از قول من به بقیه بچه‌های شیطان بگوئید حواس‌تان را جمع کنید و مواطف خودتان باشید و گرنه همان بلائی بسر تان خواهد آمد که به سر «هل خانم» آمد لایل پرسید «هل خانم» دیگرچه کسی است و چه بلائی به سرش آمده . می‌گوییم اگر خیلی مایل هستید اینها را بدانید بروید این کتاب را که برای می‌گوییم بگیرید و بخوانید . ولی بخاطر این که آن رسته از بچه‌های کنجکاو که می‌خواهند خیلی زد از هر مطلبی سرد ربا و رند از من دلگیر نشوند یک کمی بیشتر توضیح می‌دهم : قصه «هل خانم» را «نادر ابراهیمی» در یک کتاب نوشته و اسعش را گذشت «دور از خانه» و «لیل نهادندی» هم چند نقاشی برایش کشیده . اما برویم سر اصل مطلب «هل خانم» هم از آن بچه‌های شیطان بود از آن



بچه هائی که هیچکس از دستشان ^{هی} امان نیست و از سنگ کوچه تا مرغ خانه وازم
حوض تا گربه‌ی پشت بام هر کدام یک جوری از دستش اذیت و آزار دیده‌اند .
ولی خوب دنیا که همیشه یک جور نمی‌ماند ، و بالاخره روزی رسید که «هلی خانم»
تلایق تمام کارها یش را پس داد . پیر مردی پیدا شد و به تلایق شیطانی‌ها یش بلائی
به سر هلی خانم آورد که آن سرش ناپیدا :

اول «هلی خانم» را تبدیل کرد به یک مرغ و انداخت توی قفس پیش مرغ و خروجها
که حسابی نوکش بزند و پرو بالش را بگند و بعد به یک تصویر تبدیل شد کرد و
گذاشتند و سط یات کتاب تاخوب رنگش کشند و چه رنگی هم و آنوقت
راستش من دیگر خسته شدم شما که اسم کتاب را می‌دانید ، اسم
نویسنده اش را هم می‌دانید پس همین حالا سری به کتابخانه پرورش فکری کرد کا
یا کتاب فروشی نزدیک منزلتان بزند و کتاب را تهیه کنید و بخوانید .
در ضمن فراموش نکنید که این کتاب را به تمام روستان شیطانتان هم بجند
بخوانند . مطمئن باشید که دیگر حق هوس شیطانی هم به سرشار نخواهد زد .

« دور از خانه » نویسنده « نادر ابراهیمی »

نقاشی ازه لبیل نهادی » ، ناشر: سازمان انتشارات

کافون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

جهاء: ۳۵ و ۵۵ ریال

